

دریافت: ۹۲/۸/۲۷

تایید: ۹۲/۱۱/۲۴

دوره پسا آپارتاید و باز تعریف «دیگری» به مثابه عنصر پی افزود «خود» در رمان پیکاپ، اثر نادین گوردیمر

انسیه درزی نژاد^۱

چکیده

نادین گوردیمر نویسنده معاصر و سفید پوست آفریقای جنوبی یکی از پرچمداران ادبیات ضدآپارتاید بشمار می‌آید. آثار او به دو دسته تقسیم می‌شوند که گروه اول در زمان سلطه آپارتاید و گروه دوم پس از آن نگاشته شده‌اند. رمان پیکاپ (۲۰۰۱) در گروه دوم جای می‌گیرد. مقاله حاضر این رمان را به عنوان بازتاب جامعه آفریقای جنوبی در دوره پس از آپارتاید مورد مطالعه قرار می‌دهد. دگرگونی نظام ارزشی آفریقای جنوبی پس از سقوط رژیم آپارتاید و به قدرت رسیدن نلسون ماندلا در سال ۱۹۹۴ موضوع محوری مقاله حاضر است. این تغییر در قالب پیوند یک زن سفید پوست اهل آفریقای جنوبی و یک مهاجر غیرقانونی نمایش داده می‌شود. رمان واکاوی تمام تقابل‌های دوتایی نهادینه در جامعه آفریقای جنوبی در دوره حاکمیت آپارتاید را به تصویر می‌کشد. مهمترین این تقابل‌ها تضاد بین «خود» و «دیگری» است که پس از آپارتاید «دیگری» نقش به‌سزایی را در باز تعریف «خود» ایفا می‌کند.

واژگان کلیدی: گوردیمر، آپارتاید، تقابل‌های دوتایی، واکاوی، خود، دیگری.

۱ دانشجوی دوره دکتری دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکزی.
پیام‌نگار: ensiyeh_darzinezhad@yahoo.com

مقدمه

«دیگری به من می آموزد که من کیستم»

(ژان پل سارتر)

تاریخ آفریقای جنوبی از تاریخ استعمار و سلطه سفید پوستان بر این کشور جدائی‌ناپذیر است. نگاهی گذرا به کتاب *تاریخ آفریقای جنوبی* اثر لئونارد تامپسون^۲ حاکی از آن است که تاریخ آفریقای جنوبی با تسلط سفید پوستان در آمیخته است؛ این کشور همواره مستعمره غرب بوده است. طی قرن بیستم و مخصوصاً پس از پایان جنگ جهانی دوم، استعمار در جهان دستخوش تحولات چشمگیری شد؛ استعمار رو به زوال نهاد و درخشش آن به افول گرایید. آفریقای جنوبی البته این تغییر را به صورت وارونه تجربه کرد. لیز سانبورن^۳ در کتابش با عنوان *پایان آپارتاید در آفریقای جنوبی* می‌نگارد:

پس از پایان جنگ جهانی در سال ۱۹۴۵، جهان شاهد پدیده جدیدی به نام *استعمار زدایی* شد. در سده های اخیر بریتانیای کبیر و سایر ملل اروپایی سعی داشتند بر ملتهای آفریقایی و اروپایی و منابعشان از طریق تأسیس مستعمره‌ها تسلط یابند. این فرایند در سالهای پس از جنگ عمدتاً به خاطر افزایش هزینه‌های نگهداری از مستعمره‌ها معکوس شد... بر خلاف کشورهای اروپایی، آفریقای جنوبی از این روند رو به رشد بین‌المللی تبعیت نکرد. در واقع این کشور در دوره پس از جنگ، از نژاد پرستی به عنوان تنها اصل شکل دهنده فرهنگ سیاسی و اقتصادی استفاده کرد. بنابراین آفریقای جنوبی اجتماعی متفاوت و بسیار ناعادلانه را تأسیس کرد (۴۳).

در سال ۱۹۴۸ آپارتاید به ایدیولوژی غالب در آفریقای جنوبی تبدیل شد. «آپارتاید یک کلمه آفریقایی است به معنای جدا بودن» (Sonneborn 45). اصول عمده آپارتاید به این شرح است:

در مرکز سیستم آپارتاید چهار ایده وجود داشت. اول، جمعیت آفریقای جنوبی متشکل بود از چهار گروه نژادی سفید پوست، رنگین پوست، سرخ پوست، و آفریقایی. دوم، سفید پوستان به عنوان نژاد متمدن شایسته تسلط کامل بر کشور بودند. سوم، منافع سفید پوستان باید بر منافع سیاهان رجحان داشته باشد. چهارم، نژاد سفید به همراه آفریکان‌ها و گروه‌های انگلیسی زبان ملت واحدی را تشکیل می‌دادند در صورتی که آفریقایی‌ها به ملت‌های مجزای متعددی (که به ده گروه می‌رسید) تعلق داشتند؛ این فرمول باعث می‌شد که سفید پوستان بزرگترین گروه در کشور باشند (۱۹۰).

^۲ Leonard Thompson

^۳ Liz Sunnborn

درست مثل هر اقدام سیاسی دیگر، آپارتاید به حوزه سیاست محدود نمی شد. تاثیر آن در زندگی اجتماعی و خانوادگی مردم در خور توجه بود. «قانون ثبت نام جمعیت (۱۹۵۰) تجهیزات لازم برای تعیین رده نژادی هر فرد را مهیا می کرد. استفاده از این ابزار منجر به فرو پاشی خانواده‌هایی می شد که در آن یکی از والدین سفید طبقه‌بندی می شد و دیگری رنگی. منع قانون ازدواج مختلط (۱۹۴۹) و قانون غیراخلاقی (۱۹۵۰)، با غیرقانونی اعلام کردن ازدواج و روابط جنسی برخلاف خط بندی‌های نژادی باعث ایجاد مرزهای قانونی بین نژادها شدند» (Thompson 190). این اقدامات با واکنش‌های تند سیاه پوستان مواجه شد. ANC (کنگره ملی آفریقا) بزرگترین جنبش علیه آپارتاید بود. بعدها نلسون ماندلا رهبری این جنبش را بر عهده گرفت و برای پیش برد اهداف جنبش مجبور به توسل به زور شد. «در سال ۱۹۶۴ ماندلا یک سخنرانی چهارساعته فصیح ایراد کرد. او اعلام کرد که ترجیح می‌دهد بمیرد تا از مبارزه مسلحانه علیه نیروهای حامی آپارتاید دست بکشد» (Sonneborn 59). دولت با صدور حکم حبس ابد برای ماندلا به این تهدید پاسخ داد. هنوز تا پایان آپارتاید راه درازی در پیش بود. حدود سی سال بعد آفریقای جنوبی توانست جشن پیروزی برگزار کند. «در ۲۷ آوریل ۱۹۹۴ آفریقای جنوبی اولین انتخابات کاملاً دموکراتیک خود را برگزار کرد... همانطور که انتظار می‌رفت ANC به سبب مشارکت عظیم رأی دهندگان سیاه، موفقیت عظیمی به دست آورد. پیروزی ماندلا در انتخابات هیچ کس را حیرت زده نکرد» (Sonneborn 91). سیاهپوستان در طی انتقال قدرت مسالمت آمیز زمام امور را به عهده گرفتند.

به موازات تغییرات سیاسی، مسایل فرهنگی و اجتماعی نیز شاهد دگرگونی‌های شگرفی شدند. ادبیات را به طور کلی می‌توان باز تاب خوبی برای اصلاح نظام ارزشی جامعه قلمداد کرد. رمان پیکاپ^۴ (۲۰۰۱) اثر نادین گوردیمر می‌تواند تصویر روشنی از آفریقای جنوبی در دوره پس از آپارتاید ارائه دهد. «گوردیمر این اثر را به مثابه ادبیات دوران گذار پس از آپارتاید معرفی می‌کند که موضوع آن مسایلی از قبیل جایی جایی، تبعید اقتصادی، و مهاجرت است» (Kossew21). البته شایان ذکر است که مفهوم ادبیات پسا آپارتاید همانند مفاهیمی چون پسااستعمار گرایی همواره بحث برانگیز بوده است. «چطور چیزی به عنوان ادبیات پس از انتقال می‌تواند وجود داشته باشد (که القا می‌کند که ما دوره گذار را از سر گذرانده‌ایم)؟ آیا ما هنوز در فرایند انتقال از آپارتاید به چیز دیگری نیستیم؟ آن چیز دیگر چیست؟ ما تبعیض قانونمند را پشت سر گذاشته ایم، ولی واقعاً نمی‌توانیم ادعا کنیم که از آپارتاید گذشته ایم. تقسیم بندی‌های اقتصادی، نژادی، و سیاسی گواهی هستند بر اینکه اصطلاحاتی مانند آفریقای جنوبی پس از آپارتاید بسیار مسئله ساز هستند» (Thurner 91). البته گوردیمر هم در جایگاه یک فعال سیاسی این نکته را از نظر دور نمی‌دارد: «گوردیمر آفریقای جنوبی را در دوره پس از آپارتاید به صورت کاملاً تکامل یافته تصور نمی‌کند؛ بلکه او صرفاً امکان سهولت برابری در همزیستی را بین سفیدپوستان و سیاه پوستان متصور می‌شود. اگر آپارتاید با سیاستهای تبعیض نژادی خود تعادل اقتصادی را به نفع سفید پوستان اعمال می‌کرد، گوردیمر آینده پس از آپارتاید را به گونه‌ای پیش بینی می‌کند که سفید پوستان نابرابری‌های اقتصادی بین خود و

4 Pickup

هموطنان سیاه خود را اصلاح کنند» (Erritouni 2). در این رمان گوردیمر تلاش می‌کند تا تعریف نهادینه شده از مفهوم «دیگری» را به چالش بکشد و نشان دهد که چگونه این مفهوم پس از سال ۱۹۹۴ در آفریقای جنوبی واسازی می‌شود.

پیچیدگی «دیگری» همواره دغدغه نادین گوردایمر، نویسنده آفریقای جنوبی برنده جایزه نوبل، بوده است. بدلیل زندگی در آفریقای جنوبی پسا استعماری و تجربه دوره‌های مختلفی از رژیم آپارتاید، او همیشه احساس وظیفه می‌کرد که به تجزیه و تحلیل شکل افراطی «دگرسازی» نهادینه که در مورد مردم و فرهنگ آنها انجام می‌گرفت بپردازد. تقریباً همه ۱۳ رمان و بسیاری از داستان‌های کوتاه او به این موضوع می‌پردازند، و اگرچه او از هر نوع تبلیغ در ادبیات پرهیز می‌کند، با این حال او همانند نهادی اخلاقی در آفریقای جنوبی بشمار می‌رود. (Meier).

در دوران آپارتاید جامعه آفریقای جنوبی بر اساس تقابلهای دوگانه^۵ بین سفید و سیاه تأسیس شده بود و سفید پوستان همواره موقعیت برتر را به خود اختصاص می‌دادند. سفید پوستان مسلط در آفریقای جنوبی تلاش می‌کردند تا طبقه‌بندی معمول تقابلهای دوتایی را با توجه به پیش‌انگاره‌های تعیین شده به سیاهان القاء کنند. در دوران آپارتاید مدارس تبلیغی بسته شد و کودکان سیاه مجبور به حضور در مدارس دولتی شدند. «دولت مجموعه موازی از مدارس دولتی سفید در سراسر کشور داشت و حضور کودکان سفید در این مدارس الزامی بود. زبان این مدارس آفریکان یا انگلیسی بود» (Thompson 196). علاوه بر زبان مدارس که زبان گروه غالب بود، مطالب درسی به گونه‌ای انتخاب می‌شد که بتواند افرادی مطیع تربیت کنند که با سیستم امپریالیستی تقابلهای دوتایی مطابقت داشته باشند. «برنامه‌های درسی مدارس به گونه‌ای تنظیم می‌شد که بتواند شخصیت کودکان سیاه را در قالب کارگرانی مولد و سازگار که هرگز سوال و یا خواسته‌ای از کارفرمایان سفید خود نداشتند شکل دهد» (Sonneborn 48). شرحی که یک معلم مدرسه معاصر آپارتاید در مورد تغییر کتاب‌های درسی می‌دهد بسیار قابل توجه است: «در برنامه درسی کتاب تاریخ با تحریف‌های فراوان به منظور تجلیل استعمار سفید و حکومت سفید پوستان وجود دارد... و کتاب ادبیات آکنده از شخصیت‌های سیاه پوستی که وحشی و یا افراد احمق و سرگشته‌ای هستند که مورد تحقیر و تمسخر واقع می‌شوند» (۴۸). البته بدیهی است که تلاش برای ساختن شخصیت‌های مطیع همواره نتیجه مطلوب نداشته است. «در عمل دانش آموزان سیاه پوست به راحتی به تلاش دولت برای شستشوی مغزی آنها و القاء پستی آنها نسبت به سفید پوستان پی می‌بردند. به جای تولید کارگران منفعل، نظام آموزشی نسل جدیدی از فعالان جوان عصبانی ایجاد کرد که مشتاق به ایستادن در برابر دولت و اقدامات تحقیر آمیز آن برای نادیده گرفتن هوش استعداد سیاهان بود» (Sonneborn 62).

رمان پیکاپ سومین رمان گوردیمر که پس از سقوط رژیم آپار تاید نگاشته شده است. دو شخصیت محوری در رمان پیکاپ، جولی آکروید سامرز^۶ و عبدو^۷ را می‌توان از هر نظر در دوسوی یک طیف تلقی کرد. در واقع آنها دو قطب یک تقابل دوگانه را تشکیل می‌دهند. برخی از مهم‌ترین این خصوصیات متضاد را می‌توان برشمرد: مرد / زن، سفید / سیاه، بومی / خارجی، مسیحی / مسلمان، غربی / شرقی، فقیر / غنی، مستقل / وابسته، و در نهایت خود / دیگری. همه این تقابل‌های دوتایی دیرینه بر این پیش فرض استوارند که رابطه سلسله مراتبی بین آنها بر قرار است و اولی بر دومی رجحان دارد. پیش فرض مورد بحث، برتری‌های پذیرفته شده در این تقابل‌ها را ذاتی می‌انگارد در صورتی که: «امروز از مسایل شایع در علوم اجتماعی این است که هویت اجتماعی و فردی» «ساخته شده» اند، نه «داده شده». دولت، یا به طور کلی تر، طبقات حاکم، در هر جامعه دارای حق پارادایمی هستند تا قالب‌هایی را تنظیم کنند که بر اساس آن هویت‌های اجتماعی، از جمله هویت نژادی شکل می‌گیرد. گروه‌های زیر دست و لایه‌های چنین جوامعی لزوماً در طول زمان به مقابله با این هویت و یا قبول آن می‌پردازند» (Alexander 2). ایلینا دیمیتریو پایان آپارتاید را معادل پایان تاریخ می‌داند. «سقوط رژیم ایدو لوژیک تا سال ۱۹۹۰ – همانطور که فوکویاما آن را پایان تاریخ (۱۹۹۲) نامید – یک لحظه غیرقابل پیش بینی را مشخص می‌کند که تقابل‌های دوگانه قدیمی جای خود را به تعدد امکانات سیاسی و فرهنگی می‌دهند (Dimitriu, End 17).

این رمان گزارشی از زندگی دختری سفید پوست است. جولی آکروید سامرز اواخر دهه دوم از زندگی اش را می‌گذراند و اهل آفریقای جنوبی است. والدین او متارکه کرده اند و هر کدام زندگی جدیدی را تشکیل داده اند. جولی که همواره دغدغه استقلال دارد، آنها را ترک کرده و تنها زندگی می‌کند. بیشترین ارتباطات اجتماعی او در کافه LA شکل می‌گیرد. دوستانی که مرتباً در این کافه دور میز مشخصی گرد می‌آیند نقش مهمی در زندگی او ایفا می‌کنند. رمان با صحنه خراب شدن ماشین جولی شروع می‌شود. او ماشین را برای تعمیر به گاراژ می‌برد. در آنجا او به یک مهاجر شرقی بر می‌خورد که خود را عبدو معرفی می‌کند. جولی به عبدو علاقه مند می‌شود و این شروع رابطه آنهاست. پس از مدتی عبدو به خاطر اینکه مهاجر غیر قانونی است از کشور اخراج می‌شود. جولی تمام توان خود را برای تغییر حکم به کار می‌گیرد اما توفیقی نمی‌یابد. در کمال تعجب وقتی عبدو در آستانه ترک آفریقای جنوبی است، جولی تصمیم می‌گیرد که او را در رفتن به کشورش که یک کشور عربی است همراهی کند. نام این کشور هیچگاه ذکر نمی‌شود. در چند صفحه اول رمان، گوردیمر شرحی از دوستان جولی در دور میز کافه ارایه می‌دهد. چیدمان این دوستان که از قومیت‌های مختلف هستند قابل تأمل است:

این کافه مکانی برای جوانان بود؛ اما پیران باز مانده از گذشته این منطقه، همی‌های پیر و

یهودی‌ان چپگرا، پدر بزرگها و مادر بزرگ‌های مهاجر دهه ۱۹۲۰ که تبدیل به بورژواهای مرفه نشده

6 Julie Ackroyd Summers

7 Abdu

بودند، می‌توانستند در این کافه بنشینند و قهوه‌ای بنوشند. دهقانان شوریده که از مناطق روستایی سرگردان شده بودند در کنار جویهای آب بیرون کافه به وراجی و گدایی مشغول بودند... روسپی‌های کنگویی و سنگالی با اعتماد به نفس ملکه‌های زیبایی دور میزها نشسته بودند (Gordimer 12).

به وضوح می‌توان دید که در این چیدمان اثری از جداسازی‌های گذشته وجود ندارد. افراد با هر نوع پیشینه قومی می‌توانند در اماکن عمومی ظاهر شوند. «گوردیمر در صدد است که جهانی را تصور کند که در آن قالب‌های سلسله مراتبی و ابزاری جامعه غربی، جهان خدایان دروغین، ناپدید نمی‌شود بلکه اساساً بازسازی می‌شوند و در متن جدید بررسی می‌شوند (Winkiel 32).

رخداد محوری رمان که می‌تواند معادل آشتی ملی پس از آپارتاید قلمداد شود پیوند رمانتیک جولی و عبدو است. رابطه عاشقانه آنها چه در ژوهانسبورگ و چه در کشور عربی برجسته شده است. «اشاره مکرر به تمایلات جنسی یکی از راه‌هایی است که سختی استعمار نوین را تسهیل می‌کند» (De La Barrera 5). این رابطه نقش مهمی را در مرکزیت زدایی از رابطه سلسله مراتبی زن و مرد ارائه می‌دهد. «در مرکز روایت طرحی عاشقانه است که بیابان را به مثابه محل برخورد معرفی می‌کند؛ به علاوه پویایی این طرح با تغییر نقشها در رابطه قدرت بین قهرمانان زن و مرد و محوریت نسبی آنها در روایت ایجاد می‌شود (Dannenberg). آنها دیگر دو فرد جدا از هم با هویت‌های نامتجانس نیستند، بل به «خود» جدیدی تبدیل شده‌اند. این فرایند به خوبی در شعری که جولی پس از اولین رابطه عاشقانه‌اش با عبدو می‌خواند مشهود است: «هرکس که زنی را در آغوش می‌گیرد «آدم» است. زن حواست. همه چیز برای اولین بار اتفاق می‌افتد... ستایش عشقی را که در آن کسی مالک و کسی مملوک نیست، بلکه هر دو تسلیمند ... همه چیز برای اولین بار اتفاق می‌افتد اما به گونه‌ای ابدی» (Gordimer 34). در این شعر تعریف کلیشه‌ای از رابطه عاشقانه که مرد را مالک و زن را مملوک می‌داند، واسازی می‌کند. عشق در مرکزیت قرار می‌گیرد و هر دو طرف این تقابل در حاشیه قرار می‌گیرند.

وقتی نامه اخراج از کشور به دست عبدومی رسد و تمام تلاشها برای تغییر آن بی‌ثمر می‌ماند، جولی تصمیم به مشایعت عبدو می‌گیرد. بنابه خواست عبدو آنها قبل از ترک آفریقای جنوبی ازدواج می‌کنند. ازدواج آنها گام بعدی برای تطبیق با مصالحه ملی پس از آپارتاید است؛ ازدواجی بین شرق و غرب، سیاه و سفید، فقیر و غنی. آنها در واقع اجزای تشکیل دهنده «ملت رنگین‌کمانی» ماندلا هستند. «رییس جمهور نلسون ماندلا در سخنرانی مراسم تحلیف خود آفریقای جنوبی جدید را ملت رنگین‌کمانی نامید- کلماتی که یاد آور منشور آزادی ۳۹ ساله بود که اعلام می‌کرد آفریقای جنوبی به همه کسانی که در آن زندگی می‌کنند تعلق دارد، سیاه و سفید» (Sonneborn 95). عزیمت آنها به شرق را می‌توان به عنوان نقطه عطف رمان در نظر گرفت. در واقع با تغییر جغرافیایی مفاهیم از پیش تعریف شده «دیگری» هم دستخوش تغییر می‌شود. در ژوهانسبورگ، جولی به عنوان زن سفید پوست غربی ثروتمند گوی سبقت را در دست دارد؛ او حق انتخاب دارد. او عبدو را که یک مهاجر سیاه غیر قانونی است بر می‌گزیند. ترک

آفریقا وضعیت هر دو آنها را دگرگون می‌کند. به عبارت دیگر «جابجایی» موازنه قدرت را بر هم می‌زند. «گوردیمر شیفته تغییر قدرت‌هایی است که در اثر تغییر مکان اشخاص از محدوده آسایش‌شان^۸ صورت می‌گیرد (Kossew 23). با ورود به سرزمین مادری، عبدو دیگر «غیر» نیست؛ از سوی دیگر با این تغییر جغرافیایی، مرکزیت جولی رفته رفته رنگ می‌بازد. یکی از مسایل مهمی که به تغییر نقش شخصیت‌ها کمک بسیاری می‌کند روند نامگذاری است. در آفریقا عبدو مجبور بود با هویت مبدل به صورت «یک میمون چرب بی‌نام» (Gordimer 55) زندگی کند. حتی عبدو هم نام واقعی او نبود. دوستان جولی هم او را شاهزاده شرقی خطاب می‌کردند. تنها با ورود به کشور خود، او نام حقیقی اش را باز می‌یابد، ابراهیم ابن موسی^۹. بالعکس جولی که در سرزمین خود نام فاخر پدرسر شناسش را یدک می‌کشید، در مکان جدید صرفاً به عنوان همسر عبدو شناخته می‌شود. یک نمونه مهم که روند «دگرسازی»^{۱۰} جولی در خارج از کشور خود را نشان می‌دهد، وصف او در صف ویزا است. این نقطه جایی است که او احساس می‌کند یک خارجی است؛ درست مشابه احساسی که سیاهان در وطن او آفریقا داشتند:

او پیش از این در صف یک پزشک یا دندانپزشک منتظر مانده بود، اما هرگز در هیچ صفی به امید به دست آوردن حقی به این در و آن در نزده بود- چیزی که تاریخ سیاهپوستان در کشور او بود، اما او سفید پوست است، دختر نایجل آکروید سامرز، بله. و حتی زمانی که او راهش را از خانواده جدا کرد تا در خانه عروسک زندگی کند، تنها صفی که به همراه دوستان کافه در آن ایستاده بود صف ورود به سینما بود (۲۰۱).

زبان، معیار مهمی برای تعیین خود از دیگری است. به طور معمول کسانی که زبان مشترکی دارند، «خودی» در نظر گرفته شده و کسی است که قادر به تکلم به به زبان غالب نیست «خارجی» است. مریم، خواهر عبدو در مورد جولی می‌گوید: «او تنها است، بدون زبان ما است» (۱۵۷). جولی، خانواده و دوستانش در آفریقا انگلیسی صحبت می‌کنند. در آنجا، عبدو با انگلیسی دست و پا شکسته‌اش در اقلیت بود. جولی این به حاشیه رانده شدن را در میهن عبدو تجربه می‌کند که در آن همه عربی صحبت می‌کنند و جولی نمی‌تواند با آنان ارتباط برقرار کند.

این مسئله را می‌توان بازتابی از مقاله اسپيوک با عنوان «آیا زیر دستان می‌توانند سخن بگویند» (۱۹۸۵) تعبیر کرد... اسپيوک نشان می‌دهد که در شرایط استعماری، زیر دستان - شامل گروه‌های به حاشیه رانده شده سیاسی و مهاجران غیر قانونی- فاقد تاریخند و نمی‌توانند سخن بگویند. البته این به آن معنی نیست، که اغلب هم توسط منتقدان به اشتباه برداشت شده است، که گروه‌های در حاشیه

8 Comfort Zone

9 Ibrahim ibn Musa

10 Othering

قادر به اظهار مقاومتشان نباشند؛ بر عکس زیر دستان، به خصوص اشخاص منفرد غالباً هویت خود را از رهگذر تفاوت با جریان غالب تعریف می‌کنند (Dimitrio, Shifts 98).

جولی خیلی زود درک می‌کند که به منظور تعلق به مکان و خانواده جدید باید زبان جدید را بیاموزد. اولین ملاقات او با خواهر عبدو دارای اهمیت است: «دو زن بدون هیچ درک عمیقی به یکدیگر نگاه می‌کردند در حالی که هر کدام از تصور زندگی دیگری عاجز بود: لبخند می‌زدند. احتمالاً درست در همین موقع جولی تصمیمش را گرفت: من باید این زبان را بیاموزم» (Gordimer 127). زبان آموزی به یک مبادله تبدیل می‌شود، «آنها محجوبانه به این تبادل می‌پیوندند، آنها زبان جولی را می‌آموزند و جولی زبان آنها را» (۱۵۶). سو کاسیوبه نقش موثر زبان در مسایل فرهنگی اشاره می‌کند و معتقد است تفاوت‌های زبانی بیشتر پیش برنده ارتباط است تا باز دارنده آن: «چیزی که در ابتدا مانعی بر سر برقراری ارتباط به نظر می‌رسد، می‌تواند به ابزاری برای مبادله فرهنگی پربار تبدیل شود» (Kossew 23).

دین مسئله دیگری که بر روی آن در محیط جدید مصالحه صورت می‌گیرد. جولی متعلق به یک جامعه مسیحی است. او اذعان می‌کند که «من آموختم که زمان با تولد کودکی در اصطبل تقسیم شد و محاسبه زمان پس از آن واقعه عظیم تاکنون به صورت قبل از میلاد و پس از میلاد صورت می‌گیرد» (Gordimer 165). پس از ورود جولی به کشور عربی حتی مفهوم زمان در معرض تغییر قرار می‌گیرد. «هر روز پنج بار صدای موزن قالب زمانی را که او در آن وارد شده بود تنظیم می‌کرد» (۱۳۰). عبدو آداب و رسوم دین خود را نادیده می‌گیرد و جولی برعکس تلاش می‌کند آن را یاد بگیرد. «پدر به همراه یکی از برادران عبدو برای نماز صبح به مسجد رفتند اما عبدو- ابراهیم در کنار اورویس را برگرداند و بالش را روی گوشش فشرد تا بانگ موزن را نشنود» (۱۳۱). برعکس او، جولی شدیداً مشتاق است تا از اعتقادات مردم بومی این سرزمین سر در آورد. «او نامه ای به مادرش نوشت و از او خواست تا از طریق یکی از انبارهای اینترنتی کتاب در کالیفرنیا ترجمه‌ای از قرآن با جلد گالینگور برای او سفارش دهد» (۱۴۹). در ماه رمضان جولی اصرار فراوان به روزه گرفتن دارد در صورتی از نظر دیگران ضرورتی ندارد که او روزه بگیرد. به رغم تعجب و حتی خشم عبدو جولی حاضر می‌شود مثل سایر زنان روستا موهایش را بپوشاند (۱۶۹). البته لازم به ذکر است که این پوشش بیشتر برای محافظت در برابر باد است تا رعایت یک آیین مذهبی؛ اما در هر صورت می‌توان آن را رعایت سنت مرسوم آن منطقه تلقی کرد. ارتباط این زوج براساس بردباری متقابل است؛ آنها تلاشی برای متقاعد یا محکوم کردن یکدیگر نمی‌کنند.

دوگانگی بین سیاه و سفید مسئله بحث بر انگیزی است که در جامعه جدید آفریقای جنوبی حساسیت خود را از دست می‌دهد. آفریقای جنوبی به عنوان یک جامعه دو رگه نژادی مسئله رنگ پوست را حل کرده است. «پس از این دیگر رنگ پوست، ویژگی متمایز کننده مهمی در فضای لیبرال ضد بورژوازی پسا آپارتاید که با نام دو پهلوی کافه LE به تصویر کشیده می‌شود نیست. در بهترین صورت (یا بدترین صورت) سفید پوستان از این تنوع نژادی به عنوان

عنصر پسامدرن آداب معاشرت^{۱۱} استقبال می کردند» (Meier). دوستان جولی در کافه هرگز به رنگ پوست عبدو اشاره‌ای نمی‌کنند. مایر می‌افزاید: «از سوی دیگر در قسمت دوم رمان حتی اشاره‌ای به مسئله سفید پوست بودن جولی در کشور بدون نام عربی نمی‌شود، و حتی آن را عامل افتراق مهمی در جامعه عربی فوق‌الذکر نمی‌شمارد». شخصیت مستقل جولی نیز از این تحولات مصون نمی‌ماند. در آفریقا «او همیشه از همه چیز برخوردار بود، با افتخار از دریافت پول از پدر ثروتمندش امتناع می‌کرد، حتی اگر پدرش با میل خود این پول را می‌داد» (Gordimer 120). برای جولی شخص وابسته‌ای مانند عبدو «دیگری» محسوب می‌شود. ناگفته پیداست که با عزیمت به شرق سبک زندگی عبدو تبدیل به هنجار می‌شود و جولی عاشق شیوه زندگی و خانواده گسترده او می‌شود. جولی در نگرش خود نسبت به خانواده خودش هم انعطاف بیشتری نشان می‌دهد. تجربه فقر در کشور جدید از عواملی است که او را از باورهای سابقش دور می‌کند. پس از اینکه او همه درها را بسته می‌بیند تصمیم می‌گیرد تا از طریق عمویش آرچی از پدرش سهم الارث مطالبه کند. «نزدیک به سی سال سن داشت و در کشوری زندگی می‌کرد که گویا خدا هم آن را به حال خود رها کرده بود؛ آیا این وضع فرزند پدري ثروتمند را، بدون اینکه منتظر مرگ کسی باشد، در شرایط عسر و حرج قرار نمی‌دهد؟ عبارتی را به خاطر آورد، شاید آن را از یک وکیل شنیده بود، مطالبه قبل از ارث» (۲۱۸). عبدو هم همانطور که انتظار می‌رود موقعیت وابسته خود را حفظ نمی‌کند. «یکی از بهترین نمونه‌های وارونگی نقش‌ها در این واقعیت نهفته است که ابراهیم که شدیداً تحت تأثیر شأن مادی والدین جولی قرار گرفته بود، حال در وطن فرصتی را که عموی خودش به او می‌دهد تا مسئولیت پر سود کسب و کار خانواده را بر عهده بگیرد رد می‌کند» (Cloete).

علاوه بر شالوده‌شکنی تقابلهای دوگانه‌ای که شرحشان ذکر شد، برخی حوادث جزئی هم در رمان پس از آپارتاید گوردیمر می‌توانند به موضوع بازتعریف دیگری، کمک کند. یکی از شخصیت‌های حاشیه‌ای رمان عموی جولی، آرچی، است. او پزشک معروف متخصص زنان است. بنا به گفته جولی «او اهدا کننده زندگی است» (Gordimer 72). درست زمانی که جولی و عبدو در صدد ترک آفریقا هستند، خوشنامی آرچی را یکی از بیمارانش لکه دار می‌کند. آن زن، آرچی را به سوء استفاده جنسی متهم کرده بود. مدتی بعد آرچی در نامه‌ای به جولی می‌نویسد که زن دچار اختلال عصبی و به دنبال انتقام از مردان بود. آرچی تصریح می‌کند: «هرگز فکر نمی‌کردم به عنوان یک مرد قربانی آزار جنسی شوم - ولی برای مردان هم بار اولی وجود دارد. ورق برگشت» (۲۴۲). به این ترتیب تقابل دوگانه مرد/زن بار دیگر در این رمان ساختار شکنی می‌شود. آرچی اشارات زیرکانه‌ای به فضای پس از آپارتاید آفریقای جنوبی دارد: «به من آسیبی وارد نشد... البته همسر من شارن با من موافق نیست، او می‌گوید بخشش و آشتی که ما در کشور سرگرم آنیم به شخصی که سعی در نابودی من داشت تسری پیدا نکرده است» (۲۴۲). از دیدگاه او تغییر عقاید ریشه دار، به آسانی و تنها با تغییر نظام سیاسی میسر نیست. آرچی در ادامه می‌گوید که هر چند بسیاری از همکارانش از این پس از بیماران می‌ترسند، او همچنان به بیمارانش اعتماد می‌کند

(۲۴۳). مثال دیگری که ساختار شکنی تقابل مرد/زن را در فرهنگ جدید تأیید می‌کند، تصمیم نهایی جولی برای همراهی نکردن عبدو در مهاجرت به آمریکاست. اگرچه تا آن زمان جولی همسرش را همراهی کرده بود، از ادامه این همراهی سر باز می‌زند. وقتی عبدو برادرانش را از تصمیم جولی مطلع کرد «احمد و داود با ناباوری به او گوش می‌دادند، زن باید به هر چیزی که شوهرش می‌گوید گوش دهد. برادران عبدو نسبت به او بسیار وفادارند و رفتار احترام آمیزش مانع از آن می‌شود که احساسشان را ابراز کنند، ولی عبدو فوراً متوجه می‌شود: ننگی بر روی مردانگی‌اش» (۲۶۱). از طرفی دیگر عبدو هرگز سعی ندارد به عنوان مرد در مرکزیت باشد و زنان را در حاشیه نگه دارد. در بخشی از رمان عبدو از دست خواهرش عصبانی می‌شود و در مقابل خواهرش را مطیع می‌یابد؛ اما این تسلیم چیزی نیست که او به دنبالش است. «تسلطی که او بر این دختر دارد هرگز بر همسرش نخواهد داشت و تمایلی هم به آن ندارد؛ این بخشی از نظامی است که او با هر مهاجرت سعی در دور شدن از آن دارد. او در حالی این تسلط را اعمال می‌کند، که از آن منزجر است» (۲۶۳).

هدف گوردیمر تنها جابجایی و معکوس کردن تقابل‌های دوتایی نیست؛ او از تعریف هر معیار جدیدی سر باز می‌زند. «گوردیمر به طرز موفقیت آمیزی از جابجایی ساده لوحانه تقابل‌ها خودداری می‌کند. به جای اینکه به سادگی به تغییر موقعیت دو مفهوم متضاد بپردازد از یک پیوند استفاده می‌کند که طی آن هر دو قهرمان به شیوه زیرکانه‌ای به غنای تصویر ایده آل خانوادگی دیگری مبادرت می‌ورزند» (Meier). نهایتاً می‌توان نتیجه گرفت که به جای فرار از «دیگری» باید به آن پناه برد. جولی با پیوستن به عبدو خود واقعی‌اش را می‌یابد. «او اغلب حس می‌کند که وقتی نگاه عبدو روی اوست به او نگاه نمی‌کند بلکه این جولی است که در انعکاس خود در آن چشمها به دنبال خود می‌گردد» (Gordimer 135). در مدت اقامتش در دهکده، جولی اطلاعات بسیاری در مورد خودش به دست می‌آورد؛ برای نمونه دیگران به او می‌آموزند که «همسر ابراهیم (جولی) عاشق بچه‌هاست، او قبلاً هیچوقت کاری با بچه‌ها نداشت، کودکی او با بازی‌های گالیور در حومه ژوهاسبورگ جا مانده بود. در این دهکده که وطن عبدو بود ساختار جدیدی از درک جولی از خودش شکل می‌گرفت» (۲۰۳). به همان نسبت هویت عبدو هم در رابطه با جولی تعریف می‌شود. «عشق‌بازی، در بدن جولی او خودش بود، او به هیچکس تعلق نداشت، جولی کشوری بود که او به سویس رهسپار شده بود» (۱۹۹). هرچند هویتی که این دو از طریق یکدیگر کسب می‌کنند یکسان نیست، ولی هر دو آنها این کاوش را تجربه می‌کنند:

جولی به عنوان شخصیت اصلی رمان، کسی است که واقعاً به سمت تعریف شخصی از هویتش حرکت می‌کند. در مقابل ابراهیم به شدت می‌کوشد تا از پیشینه‌اش بگریزد و به مدار نو استعماری ثروت و قدرت که اشخاصی نظیر پدر جولی آن را اداره می‌کنند وارد شود. برای جولی، ابراهیم «دیگری» است که فرصت بالقوه‌ای را برای فرار از جمود جامعه خود برای او فراهم می‌کند. برای ابراهیم، جولی دروازه‌ای است به سوی زندگی‌ای که او آرزویش را دارد. هرچند که آنها هیچگاه

انگیزه‌های نهانشان را علنی نمی‌کنند، رابطه آنها به یک فضای رقابتی تبدیل می‌شود که در آن هویت‌های جدید، - خصوصا در مورد جولی - تلاش می‌کنند تا سر برآورند (De La Barrera 4).

در اواخر رمان وقتی جولی و عبدو برای در خواست ویزا در پایتخت هستند، به سینما می‌روند. در مسیر خود به سمت سینما آنها به یک کلیسا برمی‌خورند و همین‌طور به مسجدی که زمان نماز را اعلام می‌کند. همراهی آنها در سینما، به خوبی آخرین مرحله مصالحه آنها، نه تنها به عنوان یک زوج بلکه به عنوان دو ملت را به تصویر می‌کشد: «اگر مسجد و کلیسا رادر جایی از زندگی پشت سر گذاشته‌اند، سینما می‌تواند محلی برای اندیشیدن باشد. درست مثل یک عبادتگاه که یکی پیشانی بر خاک می‌نهد و دیگری زانو می‌زند، و هیچ یک نمی‌داند که دیگری در چه فکری غوطه ور است» (Gordimer 210). در پایان رمان، عبدو پس از آنکه توسط کشور های دیگر طرد شد در نهایت اجازه ورود به ایالات متحده را کسب می‌کند. پیشنهاد او این است که تا وقتی که موقیت آنها تثبیت شود او در آمریکا با یکی از دوستانش به نام اسماعیل زندگی کند و جولی با مادرش زندگی کند. در کمال حیرت دیگران جولی به جای رفتن به ایالات متحده و زندگی نزد مادرش، تصمیم می‌گیرد در این مدت در کشور عبدو بماند. «جابجایی و یافتن مکان جدید، چه ارادی باشد چه اجباری، شرایط جداگانه و مشترک زندگی آنها می‌شود و درست در همین نقطه گسست است که رمان پایان می‌یابد زمانی که ابراهیم عازم آمریکا می‌شود و جولی به او می‌گوید که نه او را همراهی می‌کند و نه به آفریقای جنوبی بر می‌گردد... رمان گوردیمر به ما می‌آموزد که هویت اجتماعی و فرهنگی یک فرایند است نه یک ذات، یک موقعیت قابل تغییر است نه یک محل ارجاع داریم. (Jacob 129) جولی و ابراهیم هر دو مصممند که پیوندهای خود را با سرزمین مادری بگسلند و درمکانی جدید هویتی نواختار کنند، ولی مکانهای جدیدی که بر می‌گزینند بسیار متفاوتند: «تصمیم جولی به طرز حیرت آوری در برگیرنده تسلیم و محدودیت است، این تصمیم در مقابل دنیای رقابتی و مردانه‌ای است که ابراهیم در پایان رمان روانه آن می‌شود» (Gramich 81).

در خاتمه او آرامش را در بیابان می‌یابد. «صحرا همیشه است، نمی‌میرد، تغییر نمی‌کند، وجود دارد» (Gordimer 235). «ما در رشد جولی سهیم هستیم، در تلاش او برای کنار آمدن با فرهنگ، زبان، و دین جدید. او در این فرایند می‌آموزد که هیچکس نمی‌تواند او را در این سفر در مسیر باز تعریف خودش همراهی کند؛ در واقع هیچ چیز به جز بیابان، که در نوع خود به یک شخصیت مبدل می‌شود. بیابان بازتابی از جولی و همراه اوست وقتی که او تجربه به ظاهر ایمن آفریقای جنوبی خود از عشق، مکان، و استقلال را به چالش می‌کشد» (Dimitriu, End 31) شاید این اشاره‌ای است ضمنی به سرنوشت نهایی و مطلوب آفریقای جنوبی در دوره‌ی پس از آپارتاید؛ آفریقای جنوبی هویت ملی مستقل خود را تنها به واسطه درک تفاوت‌ها می‌یابد. در پایان راه، جولی «خود»ش را در «دیگر»ی می‌یابد.

- Alexander, Neville. "Affirmative Action and the Perpetuation of Racial Identities in Post-Apartheid South Africa". <<http://www.hsrc.ac.za/Document-802.phtml>>. Feb 13, 2013.
- Cloete, M. J. " A study of identity in post-apartheid South African English literature: The Pickup by Nadine Gordimer". <[www.literator.org.za /index.php/literator/ article/ download/ 218/191](http://www.literator.org.za/index.php/literator/article/download/218/191)>.
- Dannenberg Hilary P (2008) Nadine Gordimer's the pickup and the desert romance tradition in post/colonial Anglophone fiction, *Current Writing: Text and Reception in Southern Africa*, 20:1, 69-88, DOI:10.1080/1013929X.2008.9678290
- De La Barrera, José L. Venegas Caro. "Identity as Liminality In Post-colonial Fiction: Nadine Gordimer's The Pickup and Bessie Head's A Question of Power". <http://www.ual.es/odisea/Odisea06_Venegas.pdf>. Feb 13, 2013.
- Dimitriu Ileana Shifts in Gordimer's recent shortfiction: Story-telling after apartheid, *Current Writing: Text and Reception in Southern Africa*, 17:1, 90-107, (2005) DOI: 10.1080/1013929X.2005.9678208
- ---. The end of history, *Current Writing: Text and Reception in Southern Africa*, 15:1, 17-37, (2003) DOI: 10.1080/ 1013929X.2003. 9678140
- ---. The Ethics of 'Beyond' and Significant Peripheries in the Recent Fiction. *English in Africa*, Vol. 33, No. 2, *Postcolonialism: A South/African Perspective* (Oct.,2006), pp. 159-180
- Erritouni, Ali. "Apartheid Inequality and Postapartheid Utopia in Nadine Gordimer's July's People". <<http://www2.warwick.ac.uk/fac/arts/english/currentstudents/undergraduate/modules/fulllist/special/newlits/37.4erritouni.pdf>>.
- Gramich Katie The politics of location: Nadine Gordimer's fiction then and now, *Current Writing: Text and Reception in Southern Africa*, 17:2, 74-86, (2005) DOI: 10.1080/1013929X.2005.9678221
- Gordimer, Nadine. *The Pickup*. (2001).
- Jacob, J. U. "Diasporic Identity in Contemporary South African Fiction". *English in Africa*, Vol. 33, No. 2, *Postcolonialism: A South/African Perspective* (Oct.,2006), pp. 113-133
- Kossew Sue "Beyond the national: exile and belonging in Nadine Gordimer's The pickup", *Scrutiny2: Issues in English Studies in Southern Africa*, 8:1, 21-26, (2003) DOI: 10.1080/18125440308565992

- Meier, Franz. "Picking up the Other: Nadine Gordimer's *The Pickup*" .<http://webdoc.sub.gwdg.de/edoc/ia/eese/artic23/franz/2_2003.html>.
- Sonneborn, Liz. *The End of Apartheid in South Africa*. New York: 2010, Chelsea House Publishers.
- Thompson, Leonard. *The History of South Africa* (3rd ed). New Haven & London: 2001, Yale University Press.
- Thurman Chris Places Elsewhere, Then and Now: Allegory before and After South Africa's Transition? *English Studies in Africa*, 53:1, 91-103, (2010) DOI:10.1080/00138398.2010.488344
- Winkiel Laura Immigration and the Practice of Freedom in Nadine Gordimer's *The Pickup* , *Safundi: The Journal of South African and American Studies*, 10:1, 27-41, (2009) DOI: 10.1080/17533170802651027